مجلس نهم

زمینه‌های امید به پروردگار و آثار آن در بنده

أعوذ باللَه مِن الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و صلّی اللَه علیٰ خیرِ خَلقِه و أشرفِ بَریّتِه محمّدٍ و آلِه الطیِّبین الطّاهرین

و لَعنةُ اللَه علیٰ أعدائِهم أجمعین

یا ربِّ هذا مَقامُ مَن لاذَ بک و اسْتجارَ بکرمِک و ألِفَ إحسانَک و نِعَمَک و أنتَ الجوادُ الّذی لا یَضیقُ عفوُک و لا یَنقُصُ فضلُک و لا تَقِلُّ رَحمتُک و قد تَوَثَّقْنا منک بالصَّفحِ القدیم و الفضلِ العظیم و الرّحمةِ الواسعة.

«ای پروردگار من! این مقام، مقام کسی است که به تو پناه آورده، و به کرم تو استجاره پیدا کرده و پناهنده شده، و به احسانی که به او نهادی و نعمت‌هایی که به او دادی الفت گرفته است...»

## مقام دعا و پناهندگیِ بنده در کلام امام سجاد علیه السّلام

 «این مقام» اشاره است به همین مقام دعا؛ این مقامی است که خودِ آن حضرت علیه السّلام در مقام تبَتُّل و ابتهال و تضرّع و مسکنت از درگاه پروردگار به مناجات مشغول بودند، و خداوند علیّ‌أعلیٰ را به صفاتی یاد کردند. و بعد قصور و کوتاهی‌ای که از ناحیۀ عبد نسبت به آنچه را که پروردگار علیّ‌أعلیٰ سزاوار عبودیّت اوست پیدا می‌شود و آن حال مسکنت و ذلّتی که عبد در خود می‌بیند، این اشاره است به این مقام.

 «هذا مَقام»، این موقعیّتی که من دارم، این مقامی که من دارم، مقام: یعنی محلّ قیام، موقعیّت، وضعیّت؛ این وضعیّت من، این موقعیّت من، موقعیّت آن کسی است که به تو گراییده و پناهندۀ به کرم تو شده، و با احسانی که به او می‌کردی و نعمت‌هایی که به او می‌دادی الفت و آشنایی پیدا کرده است! بی‌سابقه و بی‌اطّلاع نیامده و بی‌گدار به آب نزده، نعمت‌هایی از تو دیده، احسان‌هایی دیده، برای او تازگی ندارد که حالا سراغ رحمت تو آمده؛ به علاوه این پناهنده شده است، نه اینکه پشت در ایستاده و خود را یکی و تو را یکی می‌بیند! بلکه در آستان رحمت تو فرود آمده و پناهنده شده است، و سزاوار مقام هر بزرگ و کریمی این است که شخصی که به او پناهنده می‌شود، او را پناه بدهد؛ بعد از پناهنده شدن، دیگر او را دور کردن و از خانه بیرون کردن صحیح نیست!

## داستان پناهنده شدن گلۀ آهو به کاروان سرا

 من خوب به خاطر دارم، در آن وقتی که در قم تحصیل می‌کردیم، که یک سال ـ شاید در حدود سی و دو سه سال، یا سی و چهار سال پیش باشد ـ هوا خیلی سرد شد و برف زیاد آمد به اندازه‌ای برف آمد که در کوچه‌های قم برف‌ها را که انباشته بودند، مردم از این طرف به آن طرف می‌رفتند، همدیگر را نمی‌دیدند! در طهران هم همین‌طور؛ و این برف هم ماند، چندین مرتبه برف آمد، یک مرتبه خیلی سنگین بود. و این شکارچی‌ها در آن‌وقت می‌روند برای شکار آهو، چون دیگر این حیوانات غذا پیدا نمی‌کنند بخورند، آن‌وقت می‌آیند در این برف‌ها می‌گردند برای غذا، و این شکارچی‌ها هم آنها را می‌زدند و این شکارها را این‌طرف و آن‌طرف می‌آوردند برای فروش؛ بعد می‌گفتند که: در یکی از همین قُراء نزدیک قم ـ بین قم و طهران ـ گلۀ بزرگ آهو که در برف‌ها گرسنه بودند، آمده بودند در این قریه و رفته بودند داخل کاروان سرایی؛ صاحب کاروان سرا که متوجّه شده بود، درِ کاروان سرا را بسته بود و گفته بود که به این حیوانات غذا و آب بدهند و پذیرایی کرده بود، و بعد از اینکه زمین خشک شده بود، همه را آزاد کرده بود! و عمداً نگه داشته بود که از اینها پذیرایی کند، درحالتی‌که شکارچی‌ها می‌آمدند دنبال این حیوانات و با تیر می‌زدند، با وضع خیلی عجیبی شکار می‌کردند و در این مواقع خیلی هم قیمت [پیدا] می‌کرد! ولی صاحب کاروان سرا گفته بود که بایستی همه را آزاد کنند و از عهدۀ پذیرایی‌شان هم بربیایند! خب آخر این آهوها گرسنه‌اند و پناهنده شده‌اند به خانۀ این؛ این را می‌گویند «استجاره».

## عقوبت وانتقام، خلاف مقام پناهندگی

 «استجاره»: یعنی پناهنده شدن. خُب اگر کسی به انسان پناهنده بشود و انسان به عوض اینکه او را پناه بدهد و غذا بدهد و از او استمالت کند، بیاید سر او را ببُرد، یا جیب او را خالی کند، یا او را به فلک بیاندازد و به او شلاّق بزند، این خلاف مقام استجاره است. در عرب هم مرسوم است که هرکس هر گناهی کند، هر خطایی بکند، وقتی پناهنده بشود دیگر دست از عقوبت و گناه او برمی‌دارند و تا هنگامی که در پناه است، او را آزار نمی‌کنند.

## عدم عقوبت برای پناهندۀ به بست حرم امام رضا علیه السّلام و واردین در مکه مکرّمه

 این بستی هم که در حرم حضرت امام رضا علیه السّلام ملاحظه می‌کنید ـ اطراف حرم بست گذاشته بودند برای بالا خیابان و پایین خیابان و ... ـ، آن برای همین منظور بود که هرکس گناهی می‌کرد، جنایتی می‌کرد و می‌خواستند او را بکشند یا اینکه عقوبت بکنند این می‌آمد در این بست، یعنی پناهنده می‌شد؛ و تا هنگامی که در این بست بود، دیگر او را عقوبت نمی‌کردند تا اینکه خودش از بست خارج بشود.

 یکی از احکام مکّه مکرّمه هم همین است، ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنٗا﴾؛[[1]](#footnote-1) کسی که در مکّه مکرّمه داخل بشود، دیگر عقوبتش نمی‌کنند. اگر انسان، آدم کشته باشد، یا جنایتی کرده باشد، تا هنگامی که در خود مکّه و بیت اللَه الحرام است، او را عقوبت نمی‌کنند؛ ولی خب به او آب و غذا نمی‌دهند تا اینکه خودش مجبور بشود برود بیرون، نه اینکه آنجا جنایتی بکند و برود در حرم و اینجا هم مدام منتظر باشد برایش کاسه‌های آبگوشت و نان سنگک بیاورند؛ چه بهتر از این! نان آنجا، لواش اینجا، کجا برویم بهتر از اینجا؟! جنایت‌ها بکند و بعد هم بیاید اینجا پوست‌تخت را پهن کند و بخوابد و خور خور!‌ نه! عرصه را به او تنگ می‌گیرند تا خودش خارج بشود، وقتی خارج شد آن وقت آن عقوبتی که باید واقع بشود می‌شود. «هذا مقامُ مَن لاذَ بک و اسْتَجارَ بِکَرمِک و ألِف إحسانَک و نِعَمَک»؛

 اگر بر ما نعمت دادی، احسان کردی، در این مقام ما را محروم نکردی، این کارِ بعید و دور از رحمت تو نیست، من با این خانه آشنایم، اصلاً من خانه زاد این خانه هستم! این‌قدر نعمت‌ها برده‌ام و این‌قدر به این احسان‌ها آشنا شدم که برای من تازگی ندارد!

## عدم کاهش دریای بی‌کران رحمت حق به‌واسطۀ جود و بخشش فراوان

 «و أنتَ الجوادُ الّذی لا یَضیقُ عفوُک و لا تَنقُصُ فضلُک و لا تَقِلّ رحمتُک»؛

 ما که به تو پناه آوردیم، تو که یک آدم خسیسِ بخیلِ طمّاعِ جاهل عاجزی که نیستی! خدایی! آن خدایی که جوادی، جود می‌کنی؛ جودت این است که ابرها را بالای آسمان می‌آوری، این‌قدر باران می‌آید پایین که زمین پر از آب می‌شود! دیگر آن زمین که پر از آب می‌شود، یک قطره دو قطره نیست، این‌قدر این زمین پر از آب می‌شود که رودخانه‌ها راه می‌افتد، دریاها و اقیانوس‌ها تشکیل می‌شود! این‌قدر رحمتت واسع است که از شدّت رحمت، انسان نمی‌تواند تحمّل آن رحمت را بکند! این‌قدر زیاد است! دائماً داری بر کائنات و موجودات از نبات و انسان و حیوان و جنّ و مَلک و سایر موجودات جود می‌کنی! و این‌قدر جود تو زیاد است که با وجود آن جود و بخشش، عفو تو تنگ نمی‌شود!

## محدود به حدّ نبودن عفو و بخشش پروردگار

 چون انسان که نسبت به کسی گناهی می‌کند، در حقّ او تجاوز می‌کند، او ممکن است که انسان را عفو کند، امّا تا یک سر حدّی عفو می‌کند، نه عفو مطلق! مثلاً انسان به کسی کلام زشتی بگوید، او ممکن است انسان را عفو کند؛ انسان به او یک اهانت بیشتری کند، انسان را عفو کند؛ به او پس گردنی می‌زند، او را عفو کند؛ و امثال اینها؛ ولیکن اگر بنا بشود که یک کارهای زننده تری بکند، مثلاً بیاید بچّۀ او را جلویش سر ببُرد و امثال اینها، این او را دیگر عفو نمی‌کند، انتقام می‌گیرد! یعنی عفو او یک حدّی دارد، تا آن حد می‌آید و آنجا متوقف می‌شود؛ ولیکن عفو خدا حد ندارد، عفوش ضیق نیست، تنگ نیست که محدوده به حدودی باشد. خدایا تو آن جوادی هستی ـ جواد: یعنی جودکننده، بخشش‌کننده ـ که «لا یَضیقُ عفوُک»؛ عفو تو نسبت به این جود تنگ نمی‌شود!

 این جود آن‌قدر زیاد است که موجبِ سعۀ عفو تو می‌شود، چون عفو یکی از مصادیق جود است دیگر؛ افرادی که بخشش آنها زیاد است و جوادند، اینها عفو می‌کنند، چون خود عفو هم یکی از مصادیق جود است. افرادی که بخیل‌اند، عفو هم نمی‌کنند، اینها یک صفات و غرائزی است که با یکدیگر روابطی دارند. تو آن خدای جودکننده‌ای هستی که عفوت تنگی نمی‌کند، محدود به حدودی نمی‌شود.

## تمثیل عدم نقصان رحمت خدا به آب چاه و اقیانوس

 «ولا یَنقُصُ فضلُک؛ فضلت هم کم نمی‌شود، هرچه بدهی کم نمی‌شود!»

 از این اقیانوس هرچه آب برداری کم نمی‌شود به هیچ وجه، برداشتن و برنداشتن علی‌السویه است؛ پس اگر ما را ببخشی و حاجات ما را بدهی و ما را به آنچه می‌خواهیم از آمال و آرزوها برسانی، به هیچ وجه من‌الوجوه از این افاضه‌هایی که فرمودی و از آن فضلی که بر ما انجام می‌داشتی کم نمی‌شود! خزائنِ جود تو کم نمی‌شود. یک وقتی شما آب در حوض ریخته اید، دوتا سطل بردارید نقصان در او ظاهر است. ولی یک‌وقتی آب متّصل به مادّه و منبع است، هرچه بردارید می‌بینید هست؛ چاه‌هایی که خودش آب می‌دهد این‌طور است، دائماً شما از این چاه آب بردارید و دائماً آب دارد، چون هرچه برمی‌دارید جایش هست.

 رحمت پروردگار این‌طور است، هرچه بردارید جایش هست! حالا که این‌طور شد، هرچه برندارید خودتان ضرر کردید، برای اینکه این جایش هست؛ شما خیال می‌کنید که اگر برندارید بهتر است، چون اگر بردارید کم می‌شود! این پول را اینجا انفاق نکنیم، اگر انفاق کنیم تمام می‌شود! نه، اگر انفاق نکنی همان‌طوری که بوده، هست؛ اگر انفاق بکنی باز همان‌طوری که بوده، هست. این آب چاه تا فلان سر حد همیشه آب دارد، اگر دلو را بیاندازی ده تا سطل برداری باز هم آب می‌آید تا همانجا، اگر هم برنداری همانجا ایستاده؛ منتها فرقش این است که اگر برداری، آب تازه می‌آید بالا آن‌وقت در جریان است، اگر برنداری که همانجا می‌ماند و آب، آب راکد می‌شود، و از آن حرکت که افتاد آن لطافتش هم از بین می رود.

## روایت: «تَنزِلُ المَعونة علیٰ قدرِ المَؤُونة»

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

تَنْزِلُ المَعونَةُ علیٰ قدرِ المَؤُونَة.[[2]](#footnote-2) «خداوند علیّ‌اعلیٰ از آسمان کمک و استعداد را بر مقدار احتیاج نازل می‌کند، هرکسی مقدار احتیاجش به هر مقداری که هست، باید آن مقدار برایش معونه بیاید.»

 اگر کسی یک بچّه دارد، به اندازۀ یک بچّه کمک و معونه از آسمان برایش می‌آید. پس حالا کسی بچّه پیدا نمی‌کند چون می‌گوید: اگر بچّه پیدا کنم، خرجم زیاد می‌شود، گرفتاریم زیاد می‌شود، این غلط است! این، حال بچّه داشتن و بچّه نداشتن را یکی حساب می‌کند و الآن در یک موقعیّتی است که بچّه ندارد، روی این موقعیّتی که منهای بچّه است یک معونه‌ای دارد، یک سعه‌ای دارد، و در این حال حساب می‌کند آن حالی که به اضافۀ بچّه است؛ و آن حال را که نمی‌تواند حساب کند، چون بچّه ندارد، آن معونه وقتی بچّه بیاید می‌آید نه حالا! آن وقت این در خزائنِ خدا بخل می‌کند؛ می‌گوید: بچّه نمی‌آوریم برای اینکه اگر بچّه بیاوریم خرجی نداریم، زمین سنگین می‌شود، گندم و جو نمی‌تواند بدهد، مردم همدیگر را می‌خورند و باعثش را من می‌بینند! این کفر است کفر! کفر به خداست، کفر به وجدان است، کفر به نعمت است، کفر به غریزه است، کفر به همه‌چیز! کسی ده تا بچّه داشته باشد، ده تا معونه دارد، کسی که یک شهر عیالاتش باشند، به اندازۀ آن مقدار معونه دارد؛ «تَنزِلُ المَعُونَةُ علیٰ قدرِ المؤُونَة».

## زشتی بخل از جانب غیر صاحب مال

 پس «لا یَنقُصُ فضلُک»؛ فرض کنید که آقا را اینجا معیّن کرده‌اند که هرکسی که از در مسجد می‌آید، شما از بیت المال مسلمین به او انفاق کنید! به او بدهید! حالا این بخل بکند معنا ندارد! چون اوّلاً که این مال شما نیست، مال بیت المال است و ثانیاً محدود به حدّی هم نیست که اگر ده تا ده هزار تومان یا هزار تومان بدهی تمام بشود، هرچه از این هزار تومان‌ها بدهی باز هم هست؛ انسان یک وسیله‌ای است برای این غیر، آن‌وقت چقدر زشت است که انسان واقعاً صاحب مال نیست، یک وسیله‌ای است، خدا صاحب مال است، ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[[3]](#footnote-3) ﴿لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[[4]](#footnote-4)، اینها را می‌دانیم آن وقت در انفاق و در آن مسائلی که معیّن و مشخّص است، کوتاهی می‌کنیم! این ناشی از شُحّ نفس است؛ شحّ: یعنی بخل.

## فرق بخیل وحریص و بیان خصوصیّت نفس بخیل با ذکر مثال

 این بخیل از حریص بدتر است ها! حریص آن کسی است که مال را به سمت خودش می‌کشد؛ امّا بخیل، نه اینکه تنها مال را به سمت خودش می‌کشد، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند. خودش که نمی‌خورد هیچ، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند.

﴿وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾؛[[5]](#footnote-5) «کسی که از شحّ نفس (یعنی از بُخل نفس) در حفظ و در امان باشد، فلاح و رستگاری برای اوست.»

 هرچه نفس باز باشد، سعه داشته باشد، ریزشش بیشتر باشد، بهتر است! آب وقتی جریان داشته باشد، این آب پاک و طاهر است. آب رودخانه و نهرهای جاری هیچ‌وقت میکروب نمی‌گیرد، هیچ‌وقت تعفّن نمی‌گیرد؛ به‌خلاف آب‌های راکد، مثل آب‌های برکه‌ها و استخرها که اگر بماند خراب می‌شود. و این روی یک فرمول ریاضی ثابت شده که بر اثر جریان آب ترمور‌هایی[[6]](#footnote-6) که در زمین هستند، ذرّات آب را به‌واسطۀ انتقال‌[[7]](#footnote-7) به جایی می‌رساند که هر میکروبی که در آن وارد شود، آن را می‌کشند و دفع می‌کنند؛ ولی اگر آب راکد باشد، این‌چنین اثری ندارد و متعفّن می‌شود.

 مالِ خداست، از یک جا می‌آید و از یک جا می‌رود دیگر؛ انسان نه مالک المُلک است نه مَلک الملوک! آن وقت ادّعای ملک الملوکی و مالک الملکی می‌کند و کلاه سرِ خودش می‌گذارد!

 «وَ لا تَقِلُّ رحمتُک؛ و رحمت تو هم کم نمی‌شود».

 «اللَهمَّ إنّی أسألُکَ برحمتِک الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیء؛[[8]](#footnote-8) همه چیز را فراگرفته، همه چیز!».

## گذشت و بخشش لازمۀ بزرگی

و قد تَوَثَّقنا منکَ بالصَّفحِ القدیم و الفضلِ العظیم و الرحمةِ الواسعة.

«خدایا، ما چنگ زدیم به تو، وثوق پیدا کردیم به تو، اطمینان پیدا کردیم به کرمِ تو، دل خود را بر آستان تو گذاردیم به آن گذشتی که تو داری! و این گذشتت تازگی ندارد، از قدیم صفت تو بود که می‌گذشتی، نادیده می‌گرفتی؛ چون بزرگ بودی!»

 اگر کسی بزرگ نباشد و مختصر إهانتی به او بکنند و خلاف شئون او رفتار کنند، پرخاش می‌کند، داد و بیداد می‌کند، فحش می‌دهد، چه می‌کند، می‌زند! امّا کسی که بزرگ است، [نه!]

 یک آدم بزرگی در خانه است، بچّه‌ها هم بازی می‌کنند، او داد و بیداد نمی‌کند، با بچّه‌ها مدام شلوغ نمی‌کند؛ امّا اگر آن صاحب‌خانه کوچک باشد، مثل آن بچّه‌ها که داد می‌زنند این هم مدام داد می‌زند، بچّه‌ها می‌دوند او هم دنبالشان می‌دود، بچّه‌ها که فحش می‌دهند این هم همین کار را می‌کند! اصلاً عین بچّه است! امّا عاقل این‌طور رفتار نمی‌کند؛ می‌گوید: اینها بچّه‌اند، بچّه باید سر و صدا کند، بچّه باید بازی کند، بچّه‌اند دیگر، به من چه مربوط! دیده‌اید در کوچه یک سگی واق واق می‌کند، بچّه‌ها هم واق واق می‌کنند، دنبال سگ می‌کنند، سگ از این طرف، اینها از آن طرف؛ بچّه‌اند! امّا یک آدم محترمی که از منزلش می‌آید و در کوچه حرکت می‌کند، آن سگ هم واق واق می‌کند، این چه‌کار می‌کند؟ راهش را می‌گیرد می‌رود، [خودش را] معطّل واق واقِ آن سگ نمی‌کند! برای اینکه این سگ است، حیوان است، لازمۀ حیوانیّتش این کار است، من انسان هستم نباید با او یکی به دو کنم!

 خداوند علیّ‌أعلیٰ چقدر بزرگ است؟! چقدر گذشت دارد؟! این کائنات، این عالَم، این شلوغ بازاری‌ها، این سر و صداها، این گناه‌ها و این جنایت‌ها، نه یکی! تمام این موجودات از مخلوقات اِنسی دارند مخالفت می‌کنند و روزیِ او را می‌خورند و کلاه هم سر او می‌خواهند بگذارند؛ بزرگ است! این‌قدر آقاست، آقاست، این‌قدر مولاست و کریم‌الصَّفح و قدیم‌المَنّ که از جایش هیچ تکان نمی‌خورد! و متزلزل بشود، مضطرب بشود، در فکر برود که حالا این اتّفاقاتی که در عالم پیدا می‌شود و این جنایات و گناه‌هایی که پیدا می‌شود، مبادا به کبریائیّت من صدمه بخورد! ابداً! صدمه نمی‌خورد!

## اطمینان به فضل و رحمت تو موجب تسکین وآرامش دل

 خب ما هم تو را شناخته‌ایم که قدیم الصَّفح هستی؛ صفح: یعنی گذشت. صفح و گذشت تو دیرین است، بی‌سابقه نیست، سابقه دارد.

 «الفضلِ العظیم؛ فضلِ تو بزرگ است»،

 «والرّحمةِ الواسِعة؛ رحمتِ تو هم وسعت دارد، محدود به حدّی نیست». «تَوَثَّقْنا؛ ما به این مطالبِ تو وثوق پیدا کردیم.» وثوق: یعنی دلمان اینجا آرامش پیدا کرد، دیگر از اضطراب و نوسان و شکّ و تردید خارج شدیم.

 انسان نسبت به موضوعی، تا هنگامی که وثوق ندارد، در دلش مدام نوسان می‌کند، شکّ و تردید دارد این کار را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست؟! پیش این طبیب بروم، نروم؟! این عمل جرّاحی را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست؟!

 ولی وقتی وثوق پیدا شد، دیگر این اضطراب دل و نوسان از بین می‌رود، آرام می‌شود.

## نتیجۀ خسران و خُلف از ناحیۀ تو قابل تصوّر نیست

أفَتُراکَ یا ربِّ تُخلِفُ ظنونَنا أو تُخَیِّبُ آمالَنا کَلّا یا کریم؟!

«حالا که مطلب این‌طور است، آیا تو در چنین موقعیّتی هستی که این‌طور دیده بشوی که این گمان‌های خوبی که ما دربارۀ تو داریم، تو برخلاف آن گمان‌ها با ما رفتار کنی؟! أو تُخَیِّبُ آمالَنا یا این آرزوهایی که داریم، نتیجه‌اش

خیبت و خسران باشد، و با این مقدّمات، دست خالی از آب بیرون بیاییم؟!»

 «أ فَتُراک»: یعنی این‌چنین می‌شود؟! این را در مقام تعجّب می‌گویند، مثل اینکه انسان از کسی تعریفی می‌کند که آقا، شما چنین هستی، چنان هستی! جناب آقا، شما که صد میلیون دارایی داری و این‌طور هستی، آن‌طور هستی...، آن‌وقت مثلاً می‌شود با این‌چنین موقعیّتی که یک فقیری بیاید جلوی شما و یک کمک به او ندهید؟! یعنی اصلاً فرض این نمی‌شود! این «أ فَتُراک» به این معناست که فرض آن نمی‌شود! تو در چنین موقعیّتی اصلاً دیده نمی‌شوی! در چنین وضعیّتی به تصوّر نمی‌آیی! یا «أ فَتَراکَ» که خود، خودت را این‌طور می‌بینی؟ [یا] «أ فَتُراکَ» آیا در چنین موقعیّتی تصوّر می‌شوی، دیده می‌شوی ای پروردگار من، که گمان‌ها و آمال و آرزوهای ما را به خیبت و خسران و خُلف منتهی کنی؟! چون آرزوها راجع به وجود مقدّس تو است، نتیجه‌اش خیبت و خسران باشد؟! «کلاّ!» ابداً ابداً یا کریم، ای خدایی که تو کریمی!

فلیس هذا ظنَّنا بک و لا هذا فیک طمَعُنا.[[9]](#footnote-9)

«ما چنین گمانی دربارۀ تو نداریم و چنین خیالی و طمعی دربارۀ تو در سر خود نمی‌پرورانیم، اصلاً این خیال و این طمع در مغز ما خطور نمی‌کند که آرزو داشته باشیم و تو دست ما را خالی کنی، گمان خوبی دربارۀ تو داشته باشیم و تو دستمان را خالی کنی! نمی‌توانیم این‌چنین گمانی دربارۀ تو در سر خود بپرورانیم!»

[یاربِّ] إنَّ لَنا فیک أمَلًا طویلًا کثیرًا؛ «ای خدا ما در تو یک آرزوهای درازی داریم، حالا اوّل کار است، آرزوهای درازی داریم!»

إنَّ لَنا فیک رجاءً عظیمًا؛ «ما دربارۀ تو یک رجا و امید بزرگی داریم، بیش از اینها! خیلی بزرگ!»

 آرزویی که دربارۀ تو داریم خیلی بزرگ است! کوچک نیست که زود دست برداریم! رجاء ما کوچک نیست با یک مانعی مواجه بشویم، این رجاء ما تبدیل به یأس بشود. رجائمان خیلی بزرگ است، خیلی بزرگ است! هرچه دستمان خالی است، رجاء و امید ما بزرگ است!

عَصَیْناک و نحن نَرجُوا أن تَستُرَ علینا، و دَعَوناک و نحن نَرجُوا أن تَستَجیبَ لنا.

«ما تو را عصیان کردیم، نافرمانی کردیم، گناه کردیم، ولی امید داریم که روی او پرده بیندازی.»

## دل به امید وآرزوهای بزرگ خود بسته ایم نه به اعمال خودمان!

 این امید ماست؛ چون امید ما بزرگ است! «إن لنا فیک رجاءً عظیمًا؛ امید ما بزرگ است!» پس گناه می‌کنیم، چون امید بزرگ است دیگر؛ امید فوراً دنبال این گناه است و باید آن را بپوشاند! تو را می‌خوانیم امید بزرگ است؛ و لازمۀ بزرگ بودن امید این است که فوراً دنبال دعا استجابت باشد، می‌گوییم: خدایا، بگویی: بله؛ امید داریم دیگر!

فحَقِّق رَجاءَنا مولانا «ای مولای ما، ای سیّد ما، ای آقای ما، این رجاء ما را محقّق کن (یعنی تثبیت کن!)»

 ما که چیزی غیر از یک رجاء و امید نداریم! ما که حساب خودمان را رسیدیم؛ از اعمال صالحه که گذشت، هیچ نیست و دستمان خالی است، معاصی هم که اطراف را گرفته است، فقط یک معرفتی داریم و یک حُب! «معرفتی یا مَولای دلیلی علیک و حُبِّی لَک شَفیعی إلیک!»[[10]](#footnote-10)و[[11]](#footnote-11)

 این دوتا هست و غیر از این هیچی نیست. این حب، ایجاد رجاء کرد. آن معرفت، تحقیق رجاء کرد؛ رجاء را در ما اثبات کرد. پس ما هیچ عمل صالحی نداریم! اگر هم منتظر باشی که عمل صالحی انجام بدهیم و به‌واسطۀ عمل صالح، در مقابل آن ما را به بهشت ببری، نه! آن عمل ما که مقابلۀ با رضوانت کند، اصلاً در وجود ما، در فلز ما، در این کادرِ حیاتی ما، در محیطِ هستی ما، در ماهیّتِ انّیت ما پیدا نمی‌شود و نیست! این فلز و این موجود و این محدوده، موجودی نیست که از او کاری ساخته بشود که به‌واسطۀ او رضای تو بهدست بیاید؛ پس بنابراین از این قضیّه فارغ شدیم و راحت شدیم که از ما کاری برنمی‌آید! ما امید به تو داریم، امید به تو نه امید به عمل خودمان! «فحَقِّق رَجاءَنا»؛ مولای ما، تو مولای ما هستی، ما بندۀ تو! و لازمۀ مولویّت این است که از عهدۀ حاجات بنده برآید؛ بنده خودش نه ملکیّتی دارد، نه اختیاری! اختیار مال مولاست، هر [فعلی] که به بنده بگوید بکن، باید بکند، و تمام مسئولیّت و تعهّد این بنده بر عهدۀ مولاست! تو مولای ما هستی و مولای دیگری هم نداریم که سراغ او برویم، «فحَقِّق رَجاءَنا»؛ این رجاء عظیمی که ما دربارۀ تو داریم، رجاء صحیحی است، باطل نیست! این را محکم کن و به این مُهر بزن و درستش کن رجاء غلط نیست، درست است؛ امّا یک خُرده آن را تثبیت کن!

## رحمت تو افاضه است، نه از روی مقابله و مستوجَب شدن

«فقد عَلِمنا ما نَستَوْجِبُ بأعمالِنا، و لکنْ علمُک فینا و علمُنا بأنَّک لا تَصرِفُنا عنک و إن کُنّا غیرَ مُستَوجِبین لرَحمتِک».

 خدایا، ما دانستیم آنچه را که نتیجۀ اعمال ماست؛ ما فهمیدیم که با این اعمالی که کرده‌ایم مستوجب چه‌چیزی هستیم؟! حساب رسیدیم دیگر! نتیجه چه شد؟! به‌واسطۀ اعمال ما مستوجب ثواب و رحمت و آمدن و استقبال کردن و بهشت را زینت کردن، حورالعین شمع دست بگیرند و گل بگیرند و صف ببندند در طرف راست و چپ و غلمان و حور و فضّه و... ، این حرف‌ها به‌واسطه اعمال ما نیست! اینها به‌واسطه چیست؟ به‌واسطۀ سعۀ جود است، به‌واسطۀ فضل عظیم است، نه به‌واسطۀ اعمال ما! ما فهمیدیم که چکاره هستیم، ما فهمیدیم که ممکن الوجودیم!

سیه‌رویی زممکن در دو عالم \*\*\* جدا هرگز نشد و اللَه أعلم[[12]](#footnote-12)

 فلز ما زغال است، فلز ما گوگرد است، فلز ما چدن است، فلز ما آهن سیاه است، آن الماسِ درخشان و برلیان نیست؛ ما این حساب را رسیدیم، فارغ شدیم!

«ولکن علم تو دربارۀ ما (می‌فهمیم که تو ما را می‌شناسی)، و عِلْمُنا بأنَّک

لا تَصرِفُنا عنک، و ما هم علم داریم که خدایا تو ما را از خودت جدا نمی‌کنی، رویمان را از خودت برنمی گردانی، ما را از حکومت خودت خارج نمی‌کنی!»

 چون ما بنده‌ایم بندۀ تو هم هستیم، در همۀ عوالم هم بگردیم جای دیگری نمی‌توانیم برویم، خدای دیگری هم نیست، بنده هم هستیم، بخواهیم نخواهیم این‌طور است! ما این را فهمیدیم و این برای ما حاصل است. و اگرچه ما مستوجب رحمت تو نیستیم ـ چون مستوجب رحمت شدن، فرع بر این است که انسان یک قابلّیتی، استعدادی، عملی انجام بدهد و به‌واسطۀ او جلب رحمت کند، این‌طور نیست که ما یک عملی انجام بدهیم و به‌واسطۀ آن واجب بشود بر تو که رحمتت را بر ما افاضه کنی ـ، این رحمتی که افاضه می‌شود، افاضه است، ریزش رحمت است؛ نه مقابلۀ با عمل، نه ایجاب کردن افاضه بر تو در مقابل عمل!

 إسْتَوْجَبَ و أوجَبَ؛ إسْتَوْجَبَ یعنی طلب وجوب کرد؛ وَجَبَ: یعنی واجب شد؛ أوْجَبَ: یعنی واجب کرد. ما مستوجِب نیستم، یعنی مستجلِب نیستم که جلب کنیم رحمت تو را بر خودمان! نه!

## طلب بخشش از خداوند به‌واسطۀ سعۀ فضلش، نه اهلیّت داشتن بنده

فأنتَ أهلٌ أن تَجُودَ علینا و علَی المُذنِبین بفَضلِ سَعَتِک.

«تو اهلیّت داری که ببخشی بر ما و بر سایر گناهکاران، به فضل سعۀ خود!»

 حالا که این‌طور شد:

فامنُنْ علَینا بما أنت أهلُه؛ «منّت بگذار بر ما، عطا کن بر ما، رحمت را بر ما بفرست بما أنت أهلُه به آن چیزی که تو اهل آن هستی، أهلیّت آن را داری!»

 نه بما نحنُ اهلُه؛ نه به آن چیزی که ما اهلیّت آن را داریم! اگر بگوییم که ببخش به ما به آن چیزی که ما اهلیّت آن را داریم، این شرمندگی است! نامۀ عمل سیاه است، کاغذ امتحان سفید است، هیچ چیز در آن ننوشتیم! نمره منهای بی‌نهایت نشود! آن وقت ما نامۀ عمل را می‌آوریم اینجا، می‌گوییم: خدایا، این نامه‌ای که به ما داده‌ای و خواستی امتحان کنی، خودت جای ما بنویس، خودت! تو این کاغذ را پر کن! تو می‌خواهی ما را امتحان کنی؟! ما فهمیدیم که امتحانی که می‌خواهی ما را بکنی، از عهدۀ امتحان برنمی‌آییم. مگر اینکه تو در این امتحان لحظه به لحظه به من کمک کنی و الاّ نمرۀ [منهای] بی‌نهایت می‌آوریم! حالا که این‌طور شد، پس بیا کاغذ ما را تو پُر کن!

 «فامنُنْ علینا بما أنتَ أهلُه»؛ تو هم که خیلی استادی در نوشتن، علوم غریبه و عجیبه می‌دانی، ریاضیاتت خیلی خوب است، و زمین‌شناسی‌ات خیلی خوب است، صنعت نفتت خیلی خوب است، ایدئولوژی‌ات خیلی خوب است! از امتحاناتتان نمی‌ماند! بیا این نامۀ ما را پر کن! هرچه می‌خواهی بنویس، آنچه را که لازمۀ مقام بزرگواری و سعۀ کرم توست!

## بیان حقیقت نیازمندی بندگان به خدا

و جُدْ علینا فإنّا مُحتاجُون إلیٰ نَیلِک؛ «جود کن بر ما، ما محتاج به الطالف زائدۀ تو هستیم!»

 ما از روی سیری و سیرآبی نیامدیم درِ خانۀ تو، یک حرفی هم بزنیم دادی یا ندادی طوری نباشد، در بزنیم [بگوییم]: بده! بگویی: صاحب‌خانه و کدخدا نیست، فردا بیا! خبری نیست! [و ما بگوییم]: چشم! نه، ما محتاجیم! آدم محتاج دست برنمی‌دارد تا بگیرد؛ گرگ گرسنه هیچ‌چیز سرش نمی‌شود، جز اینکه طعمه‌اش را بگیرد و پاره پاره کند! بابا طاهر می‌فرماید: «که گرگ از هَیْ هَیْ چوپان نترسد»[[13]](#footnote-13)؛ چوپان گُرز را برداشته و می‌خواهد بزند کلّۀ گرگ را داغون کند، امّا گرگ گرسنه است، روی زمین برف آمده، طعمه گیرش نیامده، هیچ نمی‌فهمد! اگر این چوپان بزند قطعه قطعه‌اش هم بکند، قطعه قطعه می‌شود ولی فرار نمی‌کند! در مقابل چوپان می‌ایستد؛ یعنی گرگ با خودش می‌گوید: طعمۀ من اینجاست، حیات من اینجاست، کجا بروم؟! این گوسفندهایی که در مقابل من هستند، اینها حیات من هستند، زندگی من هستند، نور چشم من هستند! این چوپان به من می‌گوید: طعمه‌ات را رها کن برو آنجا و در برف‌ها از گرسنگی بمیر! آدم عاقل این‌کار را می‌کند؟! نه، گرگ عاقل به طریق أولیٰ نمی‌کند!

## هرچه انسان نیاز خود را بیشتر احساس کند، امید وآرزویش بیشتر می‌شود!

 فإنّا مُحتاجون إلیٰ نَیلِک؛ «ما محتاجیم، ما این احتیاج را حس کرده‌ایم که ذات ما محتاج به سوی عطای تو و به سوی جایزۀ توست!»

 ما نیازمندیم و دست هم برنمی‌داریم؛ بگو: برو! می‌گوییم: نمی‌رویم! بگو: برو فردا بیا! می‌گوییم: همین امشب! [بگو: بروید] یک ساعت دیگر بیایید! می‌گوییم: خیر، حالا با یک ساعت دیگر برای تو فرقی ندارد، چرا ما را گول می‌زنی؟! چرا سر به سر می‌گذاری؟! اگر بگویی: قابلیّت نداری! می‌گوییم: قابلیّت را هم از تو گرفتم؛ ازکجا آورده‌ام؟! اگر بگویی: باید کار کنی! می‌گوییم: هیچ کاری از دست ما برنمی‌آید، ما آدمِ تنبلی هستیم! سر و پا شکسته کارهایی و عبادتی می‌کنیم، [امّا] فهمیدیم که اینها هم که به دردِ تو نمی‌خورد!

 خدایا، معطّل نکن دیگر! آقاجان، معطّل نکن! دیگر حسابمان را رسیده‌ایم و ما فهمیدیم که نیازمندیم؛ چون فهمیدیم نیازمندیم، لذا رجاء ما بالا رفته است! هرچه انسان نیاز خودش را بیشتر حس کند، رجاء و امیدش بیشتر می‌شود. اگر نیاز خودش را حس نکند، رجاء هم از بین می‌رود؛ شد شد، نشد نشد! نمازی می‌خوانیم، خدا چیزی به ما داد داد، نداد نداد! پیغمبران گفتند: عمل صالح انجام بدهید، می‌دهیم حالا شد شد، نشد نشد! دیگر بالأخره انسان باید در دنیا یک مذهب و یک عقیده‌ای داشته باشد، حالا مسیحی نشد یهودی، یهودی نشد مسلمان، مسلمان نشد زردتشتی، زردتشتی نشد...؛ بالأخره دین مردم ما هم این است. [امّا] مسئله این نیست!

 «فإنّا مُحتاجون»؛ ما فهمیدیم مطلب چیست، بار خود را در این آستان فرودآوردیم و خود را در نیاز، غوطه ور می‌بینیم! و رجاء ما بالا رفته، عیناً مانند میزان‌الحرارة که وقتی در آفتاب می‌گذارید، یک مرتبه بالا می‌رود یا زیر زبان شخصی که چهل درجه تب دارد بگذاری، یک مرتبه بالا می‌رود؛ ما هم نیاز خود را حس کردیم که تا چه اندازه است.

## نور هدایت حق، هادیِ بندگان به طریق نجات

یا غَفّارُ بِنورِک اهْتَدَینا و بفضلِک اسْتَغنَینا و بنعمتِک أصبَحنا و أمسَینا؛

«ای خدای غفّار! (ما که هدایتی پیدا کردیم، این التجائی که به تو داریم، این نیازی که به تو می‌بینیم، و خود را نیازمند به تو می‌بینیم، این رجائی که برای ما تا این سرحد زیاد شده، این آرزوی درازی که دربارۀ تو داریم و چیزهایی که از تو می‌خواهیم، این به‌واسطۀ نور تو بوده است! نورِ تو در قلب ما تابیده تا ما را در این راه آورده و در این افکار انداخته است؛ اگر نور تو نبود ما کجا و این حرف‌ها کجا؟!) ما به نور تو راه را پیدا کردیم و به فضل تو بی‌نیاز شدیم از فضلِ غیر تو!»

## فضل خداوند موجب غنای مطلق از غیر و نیاز مطلق به سوی حق

 اگر فضل تو شامل حال ما نمی‌شد و ما را بیدار نمی‌کرد، مانند سایر موجوداتِ گرسنه، مانند سگ‌های گرسنه این طرف و آن طرف برای جیفۀ دنیا می‌گشتیم، تا آخر عمر با تشنگی و گرسنگی دور می‌زدیم! فضل تو شامل حال ما شد، ما را بی‌نیاز کرد، غنیِّ مطلق از غیر تو؛ این نسبت به غیر تو، [امّا] نسبت به خودت چه؟ نیازمند مطلق! «فإنّا مُحتاجونَ إلیٰ نَیلِک؛ ما محتاجیم!»

و برحمتِک أصبَحنا و أمسَینا؛ «ما صبح را شب و شب را صبح می‌کنیم، از خواب بلند می‌شویم، شب می‌شود، اینها همه‌اش در نعمتِ تو غوطه می‌خوریم.»

 و می‌دانیم که نعمت‌ها را از تو داریم. اصلاً ما نوکر این خاندان شده‌ایم دیگر؛ گوش ما را سوراخ کرده‌اند و در آن حلقه‌ای کرده‌اند به عنوان بندگیِ این خانه؛ این حرم، به کجا می‌خواهی ما را برانی؟!

ذنُوبُنا بینَ یدَیک؛ «گناهان ما هم که جلوی تو حاضر است و ما معترف به این گناهان هستیم.»

«نَستَغفِرُک اللَهمَّ مِنها.

 و ما هم نمی‌گوییم: گناه کردیم، عمداً کردیم، چه کردیم چه کردیم! در این زمانه انسان باید ایده آل‌الفکر باشد، روشن‌فکر باشد؛ آن زمان که مردم عبادت می‌کردند و گناه نمی‌کردند، آن زمان جمود و تحجّر بود، آن عصر حجر بود! حالا که علم بالا رفته، موشک رفته به کرۀ فلان رسیده است دیگر این حرف‌ها یعنی چه؟! گناه یعنی چه؟!

نَستَغفِرُک اللَهمَّ مِنها؛ «ما از این گناهانی که کردیم استغفار می‌کنیم!» اصلاً معترف هستیم به اینکه خطا کردیم؛ ای پروردگار، ما از تمام این گناهان استغفار می‌کنیم!

«ونَتوبُ إلیک؛ و توبه می‌کنیم و رجوع می‌کنیم به سوی تو!»

## ذنوب وگناه بنده درمقابل نعمتِ محبّت پروردگار

تَتَحبَّبُ إلینا بالنِّعَم و نُعارِضُکَ بالذّنوب.

«تو دائماً با ما دوستی می‌ورزی به‌واسطۀ نعمی که به ما می‌دهی؛ یکی پشت سر دیگری، دیگری... ! یکی از این نعمت‌هایی که به ما می‌دهی، بالاترین نعمت، محبّت خودت را در دل ما وارد می‌کنی و ما به عوض اینکه دائماً محبّت تو را در دل خود بپرورانیم در مقابل این محبّت به گناه معارضه می‌کنیم!»

 صد در صد مطلب به عکس است ها! خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان نعمت می‌دهد و به‌واسطۀ این نعمت، محبّت خودش را داخل در دل انسان می‌کند، انسان بایستی در مقابلش محبّت به پروردگار بدهد، کارهایی را انجام بدهد که موجب رضا و محبّت او باشد که او هم انسان را دوست داشته باشد ولیکن آنچه را که انسان در مقابل نعمتی که ایجاد محبّت کرده انجام می‌دهد، ذنوب و گناه است! خُب به وجود می‌آید.

## بعد از حسابرسیِ نفس، اعتماد انسان یکسره به سمت خدا می‌رود

 آخر ما بنده‌ایم و او خداست! اینجا حساب‌ها دارد جدا می‌شود دیگر؛ تا وهله‌ای که این حساب‌ها دقیقاً رسیدگی نمی‌شد، کارهای ما با خدا مخلوط بود! ما یک قدری از صفات امکان به خدا می‌دادیم و یک قدری از صفاتِ وجوب به خودمان؛ خودمان را یک پارچه خدا می‌دانستیم، یک کدخدایی می‌دانستیم، خدا را هم خُب مَلَک‌المُلوک می‌دانستیم ولی یک خُرده از آثار امکان و ضعف و... را خواهی نخواهی لا به لای تعریف‌هایی که نسبت به ذات مقدّس او می‌کردیم، برای او قائل بودیم! خدا و ما با همدیگر مخلوط و ممزوج شده بود، ولی این قِسم که حساب کردیم [دیدیم] نه، ما کنار زده شدیم و خدا رفت بالا، خیلی بالا و ما خیلی عقب رفتیم! به اندازه‌ای عقب رفتیم که دیگر اصلاً خجالت می‌کشیم که صحبت از خوبی و احسان و نعمت و عبادت و امثال اینها را بکنیم؛ دیگر هیچ هیچ هیچ! خدا هم روشن شد که چه خدایی است: «ایُّ جَهلٍ لا یسعُه جودُک!»، «أنت الجوادُ الَّذی لا یَضیقُ عَفوکَ و لا یَنقُصُ فضلُک!»؛ این‌قدر او سعه رحمت دارد و جودش سعه دارد! پس وقتی این حساب که روشن شد، انسان یک خُرده راحت می‌شود؛ و آن این است که خدایا، ما بنده هستیم وبیچاره وممکن و...، وتا رحمت تو شامل حال ما نشود، فایده ندارد! ما تا هنگامی که به وجود خود متّکی باشیم و به قول فوکولی‌های آخرالزّمان، تا اعتماد به نفس (!!) داشته باشیم، کارمان درست نمی‌شود و بارمان بار نمی‌شود! باید اعتماد به خدا داشت؛ نفس را باید با آتش سوزاند!

## خیر و فضل و بزرگواری ِدائمی از ناحیۀ تو، شرّ و گناه و سوء ظن از طرف ما

«و خیرُک إلینا نازلٌ وشرُّنا إلیک صاعدٌ ولم یَزَل و لا یَزال ملکٌ کریمٌ، یأتیک عنّا بعملٍ قبیحٍ فلا یَمنَعُک ذلک مِن أن تَحوطَنا بنعمِک، و تَتَفَضَّلُ علینا بآلائِک فسُبحانک ما أحلَمَک وأعظَمَک وأکرَمَک!»

 پروردگارا، خیر تو دائماً به سوی ما دارد پایین می‌آید، خیرهای واسع! از حیات و علم و قدرت و رحمت و امنیّت و... ؛ تمام اینها هم خیرهایی است که دائماً از ناحیۀ تو به سوی ما می‌آید.

 از ناحیۀ ما به سوی تو آتش و شرّ و گناه دارد می‌آید، معصیت می‌آید، بد بینی می‌آید، شکایت می‌آید، سوء ظن می‌آید؛ این سوء ظن دربارۀ خداست. انسان جرأت نمی‌کند بگوید خدایا ما به تو سوء ظن داریم ها! امّا: ای کاش این‌طور می‌شد، ای کاش این‌طور می‌شد، این کار غلط است ای کاش این‌طور می‌شد ... ! این سوءظن است!

 این شرّی هم که ما داریم، دائماً دارد به سوی تو بالا می‌رود، امّا تو همیشه تا بوده و تا هست «مَلِکٌ کریمٌ»؛ بزرگوار، آقا! دائماً نعمت می‌دهی و دائماً بدی می‌بینی، و آن کرم و بزرگواریت تکان نمی‌خورد! نه به‌واسطۀ اینکه از ما گناه می‌بینی خیرت را از ما قطع می‌کنی و نه به‌واسطۀ اینکه از ما گناه می‌بینی عمر ما را از بین می‌بری و دست به انتقام می‌زنی و تعجیل در عقوبت می‌کنی! هیچ کار نمی‌کنی!

یأتیک عنّا بعملٍ قبیحٍ فلا یَمنعُک ذلک مِن أن[[14]](#footnote-14) تَحوطَنا بنعمِک.

«دائماً از ما به سوی تو اعمال قبیحه می‌آید، کارهای زشت می‌آید، ولی این موجب نمی‌شود که تو نعمتت را از ما ببرّی و آن سعۀ نعمت و احاطۀ نعمت را از ما برداری!»

 دائماً اعمال قبیح می‌آید و دائماً باز هم ما در تمام نعمت تو غوطه وریم! بالجمله آن نعمت‌های تو ما را احاطه کرده است!

 «و تَتَفَضَّلَ علینا بآلائِک!»؛ و این گناهان ما تو را منع نمی‌کند، [یعنی] اینکه تو را منع کند از اینکه آلاء و مهربانی‌های تو که بر ما تفضّل کنی، جلوی آن را بگیرد؛ باز هم با آلائت تفضّل می‌کنی!

 «فسبحانَک»؛ چه خدای خوبی هستی! چقدر منزّهی! چقدر پاکی! چقدر قلبت صاف است که اصلاً گَرد برنمی‌دارد! عصبانی نمی‌شوی! ضعف اعصاب پیدا نمی‌کنی! شب از نگرانی ما مخلوقات خوابت نبره! زود گوشمالی نمی‌دهی، تعجیل به عقوبت نمی‌کنی! «سبحانَک» چقدر پاکی! چقدر اخلاقت عالی است! چقدر بزرگواری! چقدر سعه داری!

ما أحلَمَک؛ «چقدر بردباری!» و أعظَمَک؛ «چقدر بزرگی!» و أکرَمَک؛ «چقدر کریمی!»

مُبدءًا و مُعیدًا؛ «ابتدا کردی و انتها، ابتدا کردی به نعمت و دائماً نعمت‌ها را ادامه می‌دهی!»

 ابتدا کردی به نعمت درحالی‌که ما نعمت نمی‌خواستیم، نبودیم که بخواهیم، تو دادی! حالا که ما را به وجود آوردی و می‌خواهی، باز هم ادامۀ مسیر دادی، مبدئاً و معیداً،ابتدا و انتها از ناحیۀ توست از اوّل و آخر، خواسته و نخواسته، از عدم به وجود آوردی «مبدءًا»؛ و وجود را در مراحل کمال ادامه می‌دهی «معیدًا»،

تَقدَّسَتْ أسمائُک؛ «چقدر أسماء تو پاک و منزّه است!»

و جَلَّ ثَنائُک؛ «ستایش و ثناء تو جلیل است، بزرگ است! چقدر صفات تو عالی است!»

و کَرُمَ[[15]](#footnote-15) صَنائعُک و فعالُک؛ «کارهایی که می‌کنی چقدر ظاهر است، کارهایت چقدر صحیح است!»

أنت إلهی أوسَعُ فَضلًا و أعظَمُ حِلمًا مِن أن تُقایِسَنی بفِعلی و خَطیئتی فالعفوَ العفوَ العفوَ، سیّدی سیّدی سیّدی.

«(خدایا اجمال مطلب این است که ما می‌خواهیم به تو عرض کنیم که:) خدایا! فضل تو واسع‌تر است و حلم تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به عملم بگیری! من را به عملم نگیر! حلم تو واسع‌تر است، فضل تو بزرگ‌تر است که مرا به فعل خودم و گناه من بگیری! من را به گناهم نگیر، برای اینکه من اعتراف به عفو دارم، می‌گویم: خدایا عفو کن! عفو کن! عفو کن!

فالعفوَ العفوَ العفوَ، سیّدی سیّدی سیّدی. «ای خدای من، ای خدای من، ای خدای من! ای آقای من، ای آقای من، ای آقای من! ای بزرگ من، ای بزرگ من، ای بزرگ من!»

 آخر من دارم می‌گویم: بزرگِ من، مولای من، آقای من، ربِّ من! «العفوَ العفوَ العفو» در اینجا استجابت است دیگر! استجابت که آمد، گناهان از بین رفت، سوء ظن از بین رفت، و رجاء محقّق شد، آن أمل طویل و آرزوی دراز محقّق می‌شود؛ چون تا هنگامی که در دل انسان سوء ظن به خدا هست، این حجاب و پرده است و نمی‌گذارد که بنده جلو برود قلب باید پاک شود!

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار \*\*\* دیو چو بیرون رود فرشته در آید[[16]](#footnote-16)

 تا اینکه انسان به خدا سوءظن دارد ممکن نیست بتواند حرکت کند؛ خُب هنوز سوءظنّی پیداست، این گریه‌ها، این ناله‌ها، این مناجات‌ها برای این است که سوء ظن‌ها از بین برود، پاک بشود، پاک بشود، ‌پاک!

 بِمحمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلهِ أجمعینَ

1. سوره آل عمران (٣)، آیه ٩٧. [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغه (عبده)، ج ٤، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره آل عمران (٣)، آیه ١٨٩؛ سوره مائده (٥)، آیه ١٧ و ١٨ و ١٢٠؛ سوره نور (٢٤)، آیه ٤٣؛ سوره شوریٰ (٤٢)، آیه ٤٩؛ سوره جاثیه (٤٥)، آیه ٢٧؛ سوره فتح (٤٨)، آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره لقمان (٣١)، آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره حشر (٥٩)، آیه ٩؛ سوره تغابن (٦٤)، آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. Tremor: لرزش‌های ریز زمین. [↑](#footnote-ref-6)
7. قابلیّت انتقال (Transmissivity=T). [↑](#footnote-ref-7)
8. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٨٤٤، فرازی از دعای کمیل. [↑](#footnote-ref-8)
9. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٦٩؛ مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٦: «لیس هذا...». [↑](#footnote-ref-9)
10. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٣: «معرفتی یا مولای دَلَّتْنِی علیک و...»؛ إقبال الأعمال، ج ١، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به همین مجلّد، ص ١٤٢. [↑](#footnote-ref-11)
12. گلشن راز، ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-12)
13. دو بیتی‌های بابا طاهر، دو بیتی شمارۀ ٣٧:

هر آنکس عاشق است از جان نترسد \*\* یقین از بند و از زندان نترسد

دل عاشق بود گرگ گرسنه \*\* که گرگ از هی هی چوپان نترسد [↑](#footnote-ref-13)
14. خ ل: ذلک أن. [↑](#footnote-ref-14)
15. خ ل: اکرم. [↑](#footnote-ref-15)
16. دیوان حافظ، غزل ١٨٧. [↑](#footnote-ref-16)